

مشاهیر

نگارش سرورخان گویا

## شعراي افغانستان

### در عهد غوریان



عجیبی جوز جانی : اسمش شمس الدین و تخلص عجیبی است . ولد او جوزجان ( ۱ ) روزگار شاعری را در دربار سلطان بهاؤالدین سام ابن الحسین ( سنه ۵۴۱ ) بسر برد از انشاء بلند اقبال صلات و جوائز بسیاری دریافت و از شعرای بلند پایه عصر خویش محسوب گشت . عوفی در لباب الالباب محض يك قصیده قطعه نغزی ازو که بدح سلطان بهاؤالدین سام است می نویسد تاریخ وفات و غیره کوائف زندگی او بدست نیامد .

نمونه کلام :

چون شمع روز روشن از ایوان آسمان	نا گه در او فتاد پدربای قیروان
دوش زمین و فرق هوا را ز قیرومشک	سحر سپهر کوزر دا کرده طلیسان
آورد پای مهر چو در دامن زمین	بگرفت دست ماه گریبان آسمان
بر طارم فک چو شوه هند شد ممکن	در خاک تیره شد ملک روم را مکان
گردون چو تاج کسری بر معجزات حسن	از در و لعل چتر سکندر برو نشان
با هم چو شکل صرح مردم به پیش چشم	بر روی او فشانده همه گنج شایگان
زهره چو گوی سپین بر چرخ و ادوا برش	دنبال برج عقرب مانند صولجان
بهرام تماث از فلک پنجین همی	چونانکه دیده سرخ کند شرزه زبان
بر جیس چون شمسامه کافور پر عبیر	کیوان چو در بنفشه ستان برکت ارغوان
بروین چه وقت پویه گران تر کنی رکاب	جوزا چو گناه حمله سبکت کنی عنان
دیواز شهاب گشته گریزان بران مثال	چون خصم منهزم ز سنان خدا یگان
اندر شبی چنانکه غضنفر شدی دلیل	واندر شبی چنانکه دلاور شدی جبان
من روی سوی راه نهاده به فال سعد	امید خود بریده ز پیوند خان و مال

( ۱ ) جوزجان از مربوطات بلخ که در عهد غوریها و غزنویها بصورت ولایت والی نشین افغانستان شمرده می شود .

راى چنانكه آيد از و چشم را خـل  
 رنگش چو نيش گزدم و رنگش چو يشك مار  
 در آب او سيمك نرود جز بسلسله  
 هر چند ريگك و سيمك و كه و غارا و نرود  
 زو در دلم نبود خطر ز آنك همچو حرز  
 خسرو بهاء دولت و دين سام بن حسين  
 ظهيرالدين سكرى :

اسم او امير ظهيرالدين نصير و مولد اوسبستان است ، مردى صاحب جاه و حشم بوده و در عين حال از شعرا و فضلاى معروف زمان خود بحساب ميرفت . صاحب مجمع الفصحاى نويسد و نتي از بلاد نيمروز بر سم رسالت بغور رفته و در حضرت سلطان غياثالدين (وفات ۵۹۹) رسیده ادای رسالت کرد و مورد الطاف حضرت سلطان واقع شد صدر اجل فخرالدين مبارکشاہ غورى اورا انعام و افراد و در شکرانه آن مدحها گفت . بیشتر ازین چیزی از احوال او معلوم نشد .  
 نمونه کلام .

در مدح صدر اجل فخرالدين گوید :-  
 اى بلفظ تو زنده جان سخن  
 چو نتو در هيچ دور پر نكشاد  
 چون تودر هيچ وقت رخ ننبود  
 نيمكاران طبع و ذهن تواند  
 آن سواری كه رخ نگردانى جامع علوم هر گز از هيچ پهلوان سخن  
 در سخن شايدگان نيست كه هست  
 داد ملك سخن بده كه توئی  
 لمن الملك زن كه شد سخن  
 صد هزاران كرامت و اعجاز  
 اى ز طبع تو زاده كان سخن  
 شاهبازی ز اشپان سخن  
 آفتابى ز آسمان سخن  
 نقشبندان پر نيبان سخن  
 خاطرت گنج شايدگان سخن  
 مهدي آخر الزمان سخن  
 مالك الملك در جهان سخن  
 درج فرمود در نهان سخن

وله

از ادای شکر انعامش چنان عاجز شدم  
 پیش تختش نامه اندر سرچو هدهد آمدم  
 کاین زمان صد خجالت از طبع سخنور میجرم  
 طوق در گردن ز شکرش چون کبوتر میجرم

تابشیرینم سروتن کرد چون صبح و شفق  
داد ای بی باد رفتارم که بارفتار او  
نی که بریک خلعت معبود مقصودا - بس  
میل یار انم بشکر بودو اینک بهرشان  
اتفاق رجعت از فیروز کوه و این عجب  
تشنگان راه عشقش را که بس دل تفته اند  
شعر من سحر است و نادانی من بین که سحر  
برسم ابراست این و بر من عقل بخندد چو بوق

سرازان صبح و شفق بر چرخ و اختر میبرم  
شرم میدارم که نام باد صرصر میبرم  
ز اصطناعش صد هزار ازام دیگر میبرم  
شعر فخرالدین بجای شهید و شکر میبرم  
من بضاعت بار خوزستان و عسکر میبرم  
شریبتی از چشمه حیوان کوثر میبرم  
بر کزافه سوی موسی پیامبر میبرم  
کاینچنین قطره سوی درپای اخضر میبرم

### احمد الکافی :

بقرار نگارش صاحب مجمع احم و کتبه او فریدالدین احمد ابن محمد ایزدپار کافی است  
مولد و وطن او در تذکره های موجوده فارسی دیده نشد جز اینکه در ایام زنده گمانی خود را  
در فیروز کوه بدر بار سلطان غیاث الدین غوری بسر برده و برتبه ریاست دارالتحریر سلطنتی  
سلطان موصوف رسیده حتی بتمام خلافت نیز ارباطی داشته چنانکه خلیفه الناصر الدین الله  
در حق او التفاتها نموده از اشعار او معلوم می شود که در سخن مہارتی بسزاداشته ، قصیده  
در مدح سلطان غیاث الدین سروده که در تفسیر گل و می و در مدح آفتاب و سایه را در  
هر بیت التزام نموده و بقول صاحب مجمع بعضی از آیات این قصیده با ایست قاضی منصور  
اورجندی توارده یافته .

### نمونه کلام :

ای گل و می را بر خسار و لب نوافتخار  
شکل گل چون شکل جام و رنگ می چون رنگ گل  
باغ را بی گل کجا باشد درین هنگام قدر  
گل ز می جوید شمع و می ز گل گیرد فروغ  
خاصه چون سلطان اعظم گل به پیش وی بدست  
سایه بزدان غیاث دین و دنیا کافتاب  
شهر یار کافتاب و سایه اقبال او  
چون گل میگون بسیار آمدی گنگون بیار  
هست کوئی هر دورا از هم صفتها مستعار  
جام رابی می کجا باشد درین موسم فرار  
با گل و می عیش کن بی زحمت خار و خار  
مطر بان را خواند پیش و بندگان راداد بار  
زان بیار آید چن کزدای او دارد شعار  
بر ستاره سعد و نحس اختران شد کامگار

آفتاب سایه دار است او جهان را گناه عدل  
سایه پرورده است خصمش ز آفتاب تیغ او  
از برای سایه او خاک را خدمت میکنند  
از بی فخر آسمان هر دم وصیت میکند  
در مثل صد شهر یارش باشد اندر روز کین  
همچو سایه از ما آمد همیون بر جهان  
گر همیخواهی قیاس شاه و خصم شاه کرد  
گر بصورت آفتابی گردد آن کش دشمن است

از هری هروی :

جمال الدین محمد نام داشته اگرچه صاحب مجمع اورا از فحول شعرا شمرده ولی جز آیات معدودی که در مدح تاج الدین محمد گفته و صاحب مجمع آنرا نقل کرده چیزی از آثار و احوال او ظاهر نیست.

نمونه اشعار :

ای در عم تو گشته مرا چشمیار چشم  
خونم هر در مکن که بسیلا نهی خون  
جائی رسیده کار که بی وصل رویتو جامع علوم الهیاتی تو بگشتن من گشته یار چشم  
دادی بوصل وعده و گفنی ز روی طنز  
گر وعده وصال تو جانانا روا نشد  
گر تیره گشته چشمم دارم روا از آنکه  
نی نی چراست تیره که هر روزی شود  
صدری که صبت یوسف جاهش بخاصیت  
در ملک شاه خواجه صا جبران توئی  
بر میگذد ز دشمن چاهت بدست قهر

ناخورده می چراست ترا بر خمار چشم  
خود می نهی سزای من اندر کنار چشم  
چیزی که کس نیافت تو لا مامدار چشم  
باری مرا سفید شد از انتظار چشم  
بی رویتو نیاید ما را بیکار چشم  
روشن ز نور طلعت فخر کبار چشم  
روشن کند جهان را بعقوب وار چشم  
زانسانکه بر خواهش بود شهریار چشم  
چرخ ز ما دی چوز مرد زمار چشم

### فخرالدین مبارکشاه :

بزرگترین شاعر روز بردست ترین فاضلی که درین دوره سراغ دارم فخرالدین مبارکشاه غوری است .  
 مشارالیه روزگار درازی در خدمت ملک سیف الدین ملک الجبال و سلطان غیاث الدین غوری در فیروز  
 کوه باعزاز و اکرام تمامی زیست می نمود منشآت او نظماً و نثرآ از فصیح ترین و بلیغ ترین نظر و نثر فارسی است  
 و او نخستین شاعری است که تاریخ هند را بزبان فارسی نوشته و کتاب او اولین نثر فارسی در هند وستان است .  
 صاحب حبیب السیر کتابی با اسم مدخل منظوم در علم نجوم نیز از مؤلفات او شمرده معاصرین او  
 از شعرا و فضلا همه اعتقاد و ارباب طای باو داشته و اکثر کتب خود را بنام او مننون ساخته و قصائدی  
 در مدح او سروده اند اما اشعار او از تذکره هائی که در دست است بنظر نیامد ابو عمر منہاج الدین  
 جوزجانی که از مؤرخین نامدار افغانستان و دبیر زبردست آن سامان و امبارکشاه غوری معاصر است  
 یکرباعی او را بتقریب بیان شکار سلطان در جلد اول طبقات ناصری نگاشته است و مادر نجاعبار  
 فصیح و لطیف او را با رباعی شاعر نامدار غور عیناً نقل می نمایم :

تغاث چنین روایت کرده اند که سلطان غیاث الدین در اول جوانی معاشر عظیم بود و شکار دوست  
 و از حضرت فیروز کوه که دار الملک او بود تا بشهر زمین داور که دار الملک زمستانی بود هیچ آفریدند  
 مجال نبود که شکار کردی و میان آن دو شهر چهل فرسنگ بود هر فرسنگی را میلی فرموده  
 بود تا بر آورده بودند در زمین داور باغی ساخته بود آن را باغ ارم نام نهاده و الحق  
 در میان دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ هیچ پادشاهی را نبود و طول او بقدر  
 دو میدان وار زیادت بود و جمله چشمه های آن باغ بدو درختان مستور و ابله و انواع رباعین آراسته  
 و سلطان فرموده بود نادر جوار آن باغ میبایستی ساخته بودند طول و عرض آن میدان مثل طول  
 و عرض آن باغ بود و هر سال یک کرت فرمان دادی تا زیادت از پنجاه و شصت فرسنگ از شکاربان  
 بره کشیدند و مدتی یک ماه بایستی تا هر دو سر بره نرک شکار بهم پیوستنی زیادت از دوهزار  
 شکاری از وحوش و بهائم و باع از همه اجناس در آن میدان آوردندی در روز شکار سلطان بر قصر  
 باغ بر آمدی و مجالس نرم مهیا فرمودی و سدگان و ملوک بکنان بکنان وارد در آن میدان بر رفتندی و شکار  
 میکردندی در نظر مبارک او طاب ثرا و قتی خواست تا در آن صحرای شکار رود فخرالدین مبارکشاه بر پای خواست  
 و این رباعی بگفت سلطان عزیزت شکار فسخ کرد و به عشرت مشغول شد و آن رباعی این است :

اندازی و معشوق و نگار آویزی      به ژان باشد که در شکار آویزی  
 آهوی بهشتی چو بدم تو در است      اندر بز کوهی بچه کار آویزی